



۲۰۱۷/۰۲/۰۲



سیدهاشم سدید

سخنی اندر میان سخن چون قصه های هزار و یک شب

قصه های هزار و یک شب طوری هستند که از درون قصه اول قصه دوم و از درون قصه دوم قصه سوم و به همین ترتیب قصه ها از درون قصه ها به وجود می آیند و به همان ترتیب که قصه ها یکی بعد از دیگر از درون یک دیگر به وجود می آیند، به ترتیب از آخر و به ترتیب یکی بعد از دیگر به سوی قصه اولی می روند تا این که قصه اولی هم به پایان می رسد. نمی دانم آخر حکایت "دلیل این تغییر چیست" با این همه حکایات چه وقت به پایان خواهد رسید. آخرین حکایت پیرامون آن نوشته حکایت جناب بارز صاحب است که از سطور یک و دوی آن اگر اغماض شود، باقی می ماند مطالبی که باید یک به یک بدان ها پردازم تا هم قبول مسؤلیت شده باشد و هم ادای احترام به شخصیت والای ایشان.

کاش آرزوی جناب شان را که مبتنی به پرداختن به هر موضوع به صورت جداگانه است، می توانستم جامه عمل بپوشانم. ولی ممکن نیست، چون اول در مورد شخصیت های سیاسی - علمی - فرهنگی - ادبی - تاریخی - فلسفی آن دوران، چون تعداد آن ها به صد ها و هزار ها تن می رسد زیاد چیزی نمی دانم، دوم پیرامون مسائل تاریخی - سیاسی - فلسفی - ادبی - فرهنگی - علمی در دوران رونق تمدن اسلامی و پس و پیش آن سخن گفتن نیز کار آسانی نیست؛ نوشتن در دو زمینه، طوری که همه می دانند، مایه می خواهد که من ذره ای از آن را در خود نمی بینم. گذشته از این، خود را مصروف این کار مبسوط و فراخ نمودن وقت کافی می خواهد و تن سالم و شکیبائی و ذوق که این ها را هم در خود سراغ نمی بینم، با تأسف و دریغ؛ مخصوصاً وقتی که تحلیل و مقایسه افکار فلسفی مسلمانان با افکار فلاسفه غربی پیش و پس آن ها مطمح نظر باشد.

هدف از نوشتن مقاله دلیل این تغییر چیست هم این نبود که من به کار یک یک شاهان و اندیشمندان و علمای سرزمین اسلامی در آن دوران پردازم و علل زایش و فرسایش تمدن اسلامی و پیدایش و عروج تمدن امروزی غرب را بیان کنم. قصه را بسیار مختصر ساخته و لب پیام را به گونه کافی و وافی گفته ام - نه از خود که از دیگران به شمول خود غربیان: از یک سو عیاشی و بی عدالتی و از حد گذشتن در مصرف، و کار های لهُو و لعب و بیداد و نادیده گرفتن آموزه های مثبت دین و دست کشیدن از تجسس و تفحص علوم و آموزش فنون، و از طرف دیگر کار و تلاش و نشان دادن علاقه به علم و دانش و ابداع و ... فکر می کنم بسیاری از خوانندگان مقاله یاد شده من در بالا به این دو امر متوجه شده اند و هم متوجه امر سوم که از اعمال نابجا و نادرست آن دوران مسلمانان برای اجتناب از مصیبت های امروزی و مصیبت های محتمل آینده باید دست کشید یا در برابر چنین اعمالی که آن ها را با این همه مصیبت رو به رو ساخته است به مبارزه برخیزند - ضمنی که در برخورد های عقلانی غرب با زندگی بیاموزند.

آن چه من در قدم دوم می خواهم یادآور شوم این است که اشتباهات ما در بسیاری موارد بر می گردد به این که ما نوشته هائی را که می خواهیم نقد کنیم، به طور کامل نمی خوانیم. اگر نوشته را تام و تمام نخوانیم، چگونه می توانیم از کاری نقدی با ارزشی به عمل بیاوریم.

در مقاله من تاریخ آغاز کارهای سازنده مسلمانان از زمانی ذکر شده است که عباسیان روی کار آمدند. قبل از آن چه در زمان پیامبر و چه در زمان خلفای راشدین و چه در دوران بنی امیه فضائی به وجود نیامد که مسلمانان بتوانند از بدویت خارج گردند.

چرا که سخت گیری دینی زیاد بود و غیر از آن مسلمانان غیر از قرآن هیچ کتابی را اجازه نمی دادند که خوانده شود. پندار چنین بود که همه علوم و همه اسرار هستی در قرآن مضمّن است و وقتی چنین کتابی در دسترس ما قرار دارد نیازی به هیچ کتاب دیگری نیست. بنابراین به عقیده من اگر جناب بارز صاحب نوشته مرا دقیق مطالعه می فرمودند، نمی گفتند که آقای سدید باور دارند که بعد از خلفای راشدین در تمام آن دوره ها جوامع اسلامی نسبت به جوامع کاتولیک در غرب در جهت مثبت پیش رفته و متمدن تر بوده...

باز هم می گویم که آقای بارز قسمت اول و دوم مقاله را به درستی نخوانده اند، زیرا اگر مقاله را به درستی می خواندند، متوجه می شدند که هر چه من گفته ام از زبان دیگران گفته ام؛ از زبان مسلمان و غیر مسلمان، شرقی و غربی و موافق و مخالف دین اسلام و مسلمانان. خانم مانجی، همان گونه که در جایی از نوشته دلیل این تغییر چیست نوشته ام، مسلمان است، اما نسبت به خیلی از کارهای مسلمانان چه در گذشته های دور و نزدیک چه حالا با بی رحمی یک منتقد راستین و وظیفه شناس و متعهد بر خورد می کند. اما همین زن آن جا که خویش را می بیند، همان گونه که است و بود، خویش را هم می گوید، چون منتقد است؛ نه خصم و غرضمند!

تاریخ اسلام پهلوهای مکرر و سیاه هم دارد. در این شکلی نیست. اگر کسی این را منکر هم شود، واقعیت ها نه محو می شوند و نه تغییر می کنند. قصد من تهمت بستن به اروپائیان نیست. این قصد را هم ندارم که آن ها را تحقیر کنم. هدف من گرفتن پند از آن سقوط و این عروج است! قرآن شاید اولین کتابی است که با بیان داستان نوح و لوط و... در باب علل فروپاشی تمدن ها سخن زده است؛ نه برای آن که دارندگان آن تمدن ها را تحقیر کند، بلکه برای آن که از عاقبت کار های آن ها مسلمانان را بر حذر دارد. ما باید تاریکی را در اعماق آن ببینیم و لمس کنیم تا قدر روشنی را بدانیم. چرا اروپای در ظلمت فرو رفته امروز در نور غطه ور است، به فکر من اندیشیدن به این موضوع و یافتن پاسخ به آن ما را در یافتن راه به سوی آبادی و آزادی و رفاه و نیرومندی زیاد کمک خواهد کرد؛ هدف اصلی نوشته دلیل این تغییر چیست!

در خصوص تبصره یکم تان: رجوع غربی ها به ممالک اسلامی از جمله اسپانیای وقت و اندوختن علم و پرداختن به ترجمه هایی از کتب نوشته شده، ترجمه شده و تألیف شده توسط مسلمانان خود سندی است برای پیش رفت مسلمانان در زمینه های علمی، ادبی، فرهنگی، فلسفی و فنی. چه سندی از این بالاتر برای عقب ماندگی غرب در آن زمان باید ارائه گردد؟ هر دوی این حالت، هم ترقی و علم و هم نداشتن علم و عقب ماندگی، بر می گردد به دین و سیاست و بانیان آن ها. فکر می کنید که بدون اجازه و حمایت جانی، سیاسی، حقوقی و مالی کلیسا و حکومت در غرب یا مسجد و حکومت در شرق مردم عادی یا دانشمندان و ارباب علم می توانستند به اندوختن علم و ترجمه کتب یونانیان و هندیان و... اقدام کنند و دست به اختراعات بزنند یا فنون گرفته از دیگران را بهبود ببخشند؟ آن جا و آن زمان که حمایت و ترغیب و تشویق بود، علم و دانش و فناوری رشد کرد و سطح زندگی بالا رفت؛ و آن جا که نبود، نه تنها رشد نکرد، که رو ب زوال هم رفت!

«اگر همه چیز خوب و درست بود، چه باعث شد که مسلمانان در نیمه راه انحطاط کرده و از آن مسیر اصلی انحراف کردند؟» سؤالی خوبی است، منتها برای سومین بار می گویم که اگر آن مقاله را به درستی می خواندید، اگر کمی بیشتر در اطراف نوشته دقت می کردید، متوجه می شدید که جواب این سؤال هم در آن مقاله موجود است: راحت طلبی، حرم سرا های متعدد و پر از زنان سیمین اندام شرقی و غربی، شراب، دست کشیدن از کار و تلاش و فعالیت و خلاقیت و پویندگی و از این قبیل حرف ها که سبب سقوط تمدن مسلمانان شد همه در مقاله دلیل این تغییر چیست قید شده است - بعد از آن هم در چندین مورد اشاراتی نموده ام. در مقاله ای که خدمت آقای نواب دوست نوشتم یاد کردم که فکر نمی کنم تمدن غربی رو به تباہی برود. چرا چنین یاد کردم؟ چون این تمدن پویندگی دارد. دینامیزی در تمدن امروزی وجود دارد که در تمدن آن دوره مسلمانان وجود نداشت. به همین دلیل سقوط کرد و از بین رفت. شما بیست روز از جای تان تکان نخورید، در بستر بمانید و تنها بخورید و بنوشید، بعد از بیست روز ببینید که چه اتفاق هائی رخ می دهد. برخلاف بیست روز مسلسل روزانه یکی دو ساعت ورزش کنید، بعد ببینید که وضعیت شما چگونه خواهد بود. مسلمانان خوردند و نوشیدند و خسپیدند و دیدند آنچه را که باید می دیدند، و غریبانی که به

گفته خودغریبان در جهالت به سر می بردند، خود را خوار کردند و زحمت کشیدند تا این که امروز در جهان آقائی می کنند! هدف عبرت گرفتن از تاریخ است، نه دشمنی با غربی ها و دوستی با مسلمانان!

از یکی از سخنان شما چنین استنباط می شود که گویا قصه های پیشرفت و ترقی و تمدن مسلمانان طی پنج قرن که دوره طلایی تمدن مسلمانان خوانده می شود، دروغ است، چون به زعم شما اگر راست می بود، آن ها به این روز نمی افتادند! این تصور نادرست است، دوست عزیز! تنبلی و غرق شدن در تجمل و عیاشی و... که در هر فرصتی آن ها را یاد نموده ام، علت از بین رفتن تمدن اسلامی شد، چیزی که شرق و غرب و شمال و جنوب و هندو مسلمان و گبر و ترسا و یهود بدان باور دارند و بدان اعتراف می کنند، غیر از یک مشت متعصب، یا یک مشت بی خبر! خود شما هم، با آن که علت سقوط تمدن اسلامی را از من سوال نموده اید، خود در سه سطر آخر صفحه دوم نوشته تان مختصر اما به طور دقیق به آن جواب داده اید - همان جوابی را که من داده ام!

من با این گفته شما صد در صد موافق هستم که نه تنها در دوران خلفای راشدین دعوا ها بر سر قدرت وجود داشته که بعد از آن هم چنین دعوا هائی موجود بوده است. به این نکته هم اشاره شده است. توجه کنید: «جهان اسلام، بعد از اختلافاتی که بر سر جانشینی پیامبر پدید آمد و نزاع های خونباری بعد از آن...» فکر نمی کنم چیزی پیرامون گفته های شما در نوشته های من گفته نشده باشد. تنها یک کمی دقت لازم بود، دوست بسیار عزیزم، جناب بارز صاحب!

دعوا بر سر قدرت و ثروت امروز هم وجود دارد. ولی دعوا های امروز را غریبان تجربه گرا در میان خود با شمشیر و تیر کمان حل نمی کنند، زیرا می دانند که حل دعوا ها از این راه به نفع شان نیست. لهذا قوانینی وضع کرده اند تا با استفاده از آن دعوا های خویش را، حتی اگر موقتی و نمایشی هم باشد، حل کنند، مگر این که آب از سر بالا برود.

یکی از بدبختی مسلمانان و خوش بختی غریبان انتخاب شیوه حل این دعوا ها برای رسیدن به قدرت سیاسی است. غریبان از تجربه های تلخ خود و دیگران که برای کسب قدرت دست به شمشیر بردند آموختند و دست از این شیوه مخرب برداشتند و مسلمانان تا امروز و با این که خود عواقب ناگوار آن را با پوست و گوشت خود تجربه کرده و تجربه می کنند، هنوز هم نیاموخته اند که در کدام راه روان هستند.

بلی اسراف و خرج حرم سرا ها و بخشش های میلیونی به هر دلچک و مداح و رقاصه و دربار هائی با اثاثیه سیمین و زرین و... باید ازجائی تمویل می شد! از کجا؟! از غارت ملت های دیگر و از غارت و استثمار مردم بدبخت و فقیری درون امپراتوری که نان خوردن خود را نداشتند. شما حق دارید! ولی شما این را نباید فراموش کنید که من هم، قبل از این که شما این مسائل را یاد کنید، به گونه ای بدین مطالب تماس گرفته بودم.

انکار این حقیقت که در قرآن در رابطه با اخلاق و ترحم و دلسوزی و گذشت و انفاق و یک سلسله مباحث سازنده دیگر سخن رفته است، از عهده من خارج است. نپذیرفتن این جنبه های دین، چون واقعیت دارد، مسلمانان بدان عمل می کنند یا نمی کنند حرف دیگری ست، مخالف اصل نقد و تعهد به گفتن حق است. همین طور ترغیب مسلمانان به خردگرایی و تعلیم و تعلم و نرمخوئی و... من یکی که جرأت انکار آن را ندارم - باوجود همه مخالفت هایم با برخی از سخنان در اسلام.

برخی از امراء و حکام جوامع اسلامی، البته به این جنبه های دین، کسی زیاد و کسی کم، توجه کرده امکانات تطبیق آن ها را مهیا نمودند. نتیجه همین نرمش و عقل گرایی و اخلاق نیکو و گذشت و یکدیگر پذیری آماده شدن بستر کارهای سازنده در عرصه های مختلف بود که منتج به پیدایش و رشد تمدن مورد بحث ما شد.

چقدر از سخنانی که در باره نادانی غریبان و دانائی مسلمانان گفته شده است، راست یا دروغ است، من نمی توانم آن را تعیین کنم - در واقع هیچ کسی نمی تواند اندازه آن را معین کند؛ ولی به مصداق این ضرب المثل که "تا نباشد چیزی، نگویند چیز ها"، خاصاً وقتی خود غریبی ها چیز های در مورد عقب ماندگی و پیشرفت اروپائیان و مسلمانان نوشته می کنند، باید حقایق وجود داشته باشند. استناد من بر این حقایق نظر به رأی دیگران و تجربه و کمی تعقل است. وقتی می گویند بسیار و می بینم که رسوباتی از حقیقت در آن وجود دارد، من هم می نویسم بسیار!

برداشت ها از قرآن مختلف است، زیرا قرآن یک بخش از زندگی انسان ها را احتوا نمی کند. اگر توجه می کردید، من در جایی از نوشته ام یاد نموده بودم که قرآن هم کتاب جنگ است هم کتاب صلح و... اگر یکی یک توصیه یا امر را برجسته می کند و با تمام قوت در اجرای آن همت می گذارد، دیگری در جای دیگر آموزه ها و دساتیر دیگرش را برجسته می سازد و بدان عمل می کند. اگر ملا عمر و بغدادی و سیاف و گلبدین و خمینی و فضل الرحمانی داریم، جنید بغدادی و شبلی و ادهم و بسطامی و عطار و سهروردی و معاذ و خضرویه و داوود و مولانای بلخی و و لالای غزنوی و... نیز داریم. همه پرورده همین مکتب هستند. بد است این میدان بزرگ را فقط از یک گوشه تاریک آن تماشا کنیم - نه تنها این میدان را که هر میدانی را؛ زیرا در هر میدانی در کنار چیز های بد و ناخوشایند چیز های خوب و خوشایندی هم وجود دارند.

وضعیت سی - چهل سال اخیر ما هم بر می گرد به دو مسأله: یکی، برداشت ها از یک مطلب خاص در اسلام به حد افراط، و نادیده و ناشنیده گرفتن مطالب دیگر آن؛ و دو، تظاهر به اسلام و فریبکاری.

تنها طالب و داعش و... امثال این ها نیستند که روز و روزگار ما را سیاه نموده اند، کسانی مانند مجددی ها و گیلانی ها و ربانی ها و سیاف ها و خلیلی ها و... نیز هستند که ما را به خاک سیاه نشانده اند؛ یکی با فریب و تظاهر و دیگری با تمرکز به پاره های زبر و تفسیر های خشونت بار دین. من منکر وجود سخنان خشونت بار در دین نیستم، ولی جانب دیگر آن که چنین نیست، چیزی نیست که ما منکر مرغوبیت و خیر و صلاح آن باشیم و نتوانیم آن را توصیه کنیم.

با این نظر تان هم موافق هستم که کار روی مسائل فلسفی و علمی از آغاز خلافت [از زمان شروع آن در سرزمین های اسلامی] تا امروز فقط تا آنجایی مجاز بود که نهاد فکری دین و اقتدار سیاسی زیر پرشش قرار نگیرد. اما با این هم یک دوره به وجود آمد که نه به شکل تمام و کمال و مستمر، بلکه در برش های زمانی متفاوت و بعضاً کوتاه در مکان های مختلف، گاهی بیشتر و گاهی کم تر چنین حرکت مثبتی وجود داشته است.

همه آن چه از مورخان، مستشرقین، دانشمندان و علمای شرق و غرب در نوشته های متعدد من قبل بر این آمد، فاکت های هستند که ما نباید آن ها را نادیده بگیریم. چه فاکت هایی از این بیشتر و معتبر تر که خود اروپائیان به آن ها معترف هستند.

گفتن جزئیات و دقائق موضوع هدف نوشته نبود. هدف گفتن مقدمات حالات و وضعیت هایی بود برای اندیشیدن به وضعیتی که فعلاً ما با آن سر دچار هستیم - برای گرفتن عبرت و کردن کاری برای رهایی از آن!

تمام نکته و گفته فقط در همین یک سخن خاتمه پیدا می کند؛ که به همین دلیل از بحث بیشتر روی هدف از نوشتن مقاله دلیل این تغییر چیست، با آن که مقاله ای در این بابت قبلاً تهیه شده بود، صرف نظر می کنم.

ترجمه کتاب ها از زبان های یونانی و هندی و سریانی و... انتقال آن ها به اروپائیان به نظر من "داد و ستد" بین مسلمانان و سائر مردمان، از هندو و یهود گرفته تا عیسویان می باشد. من این آموزش و چنگ انداختن به فرهنگ یک دیگر را داد و ستد می نامم، اگر شما نام بهتری برای آن سراغ دارید، بنویسید تا در نوشته های بعدی خویش از آن استفاده نمایم.

نظر شما کاملاً درست است. بیشتر پول هایی که از راه های گرفتن باج و خراج و جزیه و غارت ها در جریان جنگ ها به دست می آمد، خرج مصارف بی نهایت سنگین و بی جای دربار ها می شد. من با شما در این مورد کاملاً همنا هستم. یکی از دلایل فروپاشی تمدن اسلامی، قسمی که بار بار گفته ام، همین بیداد شاهان و حکام و امراء از یک طرف و بیهوده خرج کردن ها بوده است. چنین اعمالی ناپسند و ظالمانه همیشه مورد انتقاد من بوده است و همیشه مورد انتقاد خواهد بود!

بند آخر صفحه دوم نوشته تان در واقع همان چیز هایی را شرح می دهد که من به دفعات در نوشته های اخیر آن ها را یاد نموده ام. تکرار آن فکر می کنم لازم نباشد، خصوصاً برای شما که خسته هستید و وقت کافی نیز برای نوشتن و خواندن ندارید!

من هیچ وقت طرف دار تشکیل و به وجود آمدن امپراطوری ها نیستم. می خواهم همه کشور ها در حدود و جغرافیای کشور خود به کار و بار و زندگی خود مشغول باشند و روابط کشور ها هم بر بنیاد احترام متقابل و همزیستی و همکاری باشد!

سخنان طبری را هم تأیید می کنم. چنان وضعیتی ناگواری که شما فرموده اید، همراه با تذبذب و مبارزه بر سر قدرت در دوران خلفای راشدین هم وجود داشت. در نوشته های من هم اشاراتی به آن ها شده است. اگر به هر مسأله و مطلب تاریخ ۱۴۰۰ ساله

اسلام با همه جزئیات آن پرداخته می‌شد، که از قدرت من بعید است، هم به زمان زیاد و هم به حوصله کافی احتیاج بود. من این‌ها را می‌دانم و هم می‌دانم که بعد از خلفای راشدین از دست خود مسلمانان بر سر مسلمانان چه رفت. چنان وضعیتی هرگز طرف تأیید من نیست و نخواهد بود. در واقع این چنین نقاط تیره و تاریک تاریخ اسلام را به دلیلی که به شکلی از اشکال بالای زندگی ما مردم افغانستان نیز اثرات منفی گذاشته و می‌گذارد، من همیشه بخشی از معایب تاریخ اسلام دانسته انتقاد کرده‌ام.

می‌فرمائید: «اسلام برای اهل نمه (تعهد) شرایطی وضع کرده بود تا اهل نمه ناگزیر شوند که به اسلام بپیوندند...» من می‌خواهم شما کمی دقیق‌تر در این باره صحبت کنید و بگوئید که اسلام این شرایط را وضع نموده بود، یا مسلمانان؟ هر کاری را که هر مسلمان خلاف تعالیم اسلام انجام می‌دهد، نباید به پای اسلام نوشت. همین‌گونه گزروئی‌های یک مشت کمونیست و سوسیالیستی به نام را نباید به نام کمونیسم یا سوسیالیسم و... به حساب آورد. اندیشه و مکتب چیزی است و کار پیروان یک اندیشه و مکتب چیز دیگری! بعد از پایان جنگ‌های صلیبی آنگاه که اجساد مردگان روی زمین افتاده بود، صلاح الدین ایوبی متوجه می‌شود که صلیبی هم بر روی زمین افتاده است، آن را بر می‌دارد و با خود به درون خیمه می‌برد و روی میزی در کنار آن چه برای مسلمانان مقدس شمرده می‌شود (یادم نیست چه چیزی بود) می‌گذارد. با چنین مدارا و توسعه صدر چطور می‌توان میان رعایا تبعیض قائل شد. همه یکسان نبودند... به گوشه‌هایی از نوشته‌های خانم مانجی یکبار دیگر رجوع می‌کنم: «همزیستی لذت بخش بود... واقعبیت این است که صلیبیون کاتولیک اجازه نمی‌دادند یهودیان و حتی مسیحیان رافضی، به دین خود بمانند. اما مسلمانان این اجازه را می‌دادند...» همه این برخوردها نتیجه نبود برخورد برتری طلبانه در آن برهه از تاریخ اسلام بود. از تاریخ‌های دیگر، چون مورد بحث نبودند، صحبتی به میان نیامده است!

کارهای فکری فارابی هر چه بود، ادامه کارهای فیلسوفان یونانی و هندی و... بود و کسی که خود را با فلسفه مشغول می‌سازد و نظریات فلسفی ارائه می‌کند و آثار متعدد در باب فلسفه تألیف می‌نماید، باید فیلسوف باشد. حرف دیگران را عبارت به عبارت نقل کردن تقلید است، ولی بررسی کارهای دیگران و نظر دادن در باره آن‌ها یا آن‌ها را تکمیل کردن تقلید نیست. هیچ اندیشه‌ای از یک مغز، هر قدر هم که آن مغز جوشان باشد، فوران نمی‌کند. اندیشه‌ها زاده اندیشه‌ها هستند. و... یادآوری شما در باره وجود تبعیض را از دو دیدگاه مورد مذاقه قرار می‌دهم:

- شما محترم از یک گوشه به تاریخ اسلام نگاه می‌کنید و من از هر گوشه‌ای. نمی‌گویم در دوران مسلمانان هیچ وقت تبعیضی وجود نداشت. داشت، اما وقتی یک یهودی در یک حکومت برای پیش برد کار وزارت گماشته می‌شود، باید بپذیریم که در آن حکومت تبعیضی وجود ندارد. یا یک عالم و دانشمند مورد حمایت دولتی قرار می‌گیرد یا در شهرها محلات خاصی برای مسیحیان وجود که هم کلیسا و هم مکتب و مدرسه و دیر خود را دارند و... باید قبول کنیم که در آن‌جا تبعیضی بدان شکل وجود ندارد. شما از هزار و دو صد سال قبل شکایت دارید، آیا همین امروز در اروپای آزاد و دموکرات و بانی حقوق بشر و نمی‌دانم چه و چه شما حرکات تبعیض آمیز را، چه در میان مردم و چه از سوی برخی از مسئولین امور حس نمی‌کنید؟ من در باره اندیشه‌های عرفانی در نوشته‌های مورد نقد شما چیزی نگفته‌ام. بحث‌های من در مورد خود دین، به خصوص تمامیت دین هم نیست. شما می‌دانید من در مورد ادیان چگونه فکر می‌کنم. افکار من عوض نشده‌اند. من در مورد یک برهه از تاریخ مسلمانان یاد نموده‌ام؛ آنهم از روی نوشته‌های صد ها نویسنده و مؤرخ شرقی و غربی و مسلمان و غیر مسلمان. نه قصد دفاع از اسلام را داشته‌ام، نه قصد تهاجم به آن را.

در مورد تصلب فکری غزالی من هم اشاره نموده‌ام. توجه کنید: «حتی غزالی، متفکری در بغداد، که فیلسوفان را در بغداد به تناقض گوئی [کفر گوئی - سدید] متهم می‌کرد...» (مقاله دوم دلیل این...)، ولی در کنار ذکر اسم این شخص من از این رشد که از زنان دفاع می‌کرد - در آن زمان، و این هشتم و یک دنیا فیلسوف دیگر جهان اسلام نیز یاد کرده‌ام که مانند غزالی فکر نمی‌کردند. ای کاش از آن‌ها هم یاد می‌کردید!

با شما موافق هستم که فلسفی فکر کردن فضای آزاد می خواهد. فلاسفه ای به اصطلاح اسلامی هم تا جایی که فضای آزاد برای شان میسر بود، به اندیشه کردن و خلق نظریات جدید، حال نه صد در صد در امتداد اندیشه های افلاطون و...، پرداختند. کتاب هائی بی شماری از این ها جهان آزاد اندیشان را به این باور وادار ساخته است که بگویند: این ها فیلسوف، به نوبه و در جای خود، بودند. اگر هزاران انسان آن ها به عنوان فیلسوف می شناسند، یک نفر مانند آرامش دوستدار اگر نپذیرفت، مشکلی ایجاد نخواهد کرد؛ زیرا کسان دیگری هستند که هم برتری علمی - فرهنگی مسلمانان در قرون وسطی بر اروپائیان را قبول دارند و هم فیلسوفان اسلامی را به صفت فیلسوف می شناسند. شما می توانید، اگر آلمانی بدانید، مصاحبه خبرنگار شپیگل آلمان در جدید ترین شماره این مجله با پروفیسور الکساندر فلوریس را بخوانید که نه تنها به وجود فیلسوفان مسلمان باور دارند، بلکه به برتری فرهنگی - علمی مسلمانان بر غربیان نیز تأکید می نمایند. برشی از این مصاحبه را که یکی از دوستان بسیار عزیز لطف نموده برایم فرستاده اند در زیر نقل می کنم:

Über Jahrhunderte war die islamische Gesellschaft der westlichen wissenschaftlich und kulturell weit überlegen. Wieso kehrten sich die Verhältnisse um? Alexander Flores über das Erbe, das den Nahen Osten bis heute prägt.

SPIEGEL: Herr Professor Flores, den kometenhaften Aufstieg der islamischen Welt im Mittelalter führen manche Historiker auf die Toleranz und Aufgeschlossenheit muslimischer Philosophen zurück. In der Neuzeit wurde das einst bestaute Morgenland von Europa überholt. War die wissenschaftliche Neugier verloren gegangen?

Flores: Ich halte die Ausgangsthese für falsch. Die intellektuelle Entwicklung war zwar enorm, aber nicht Grund des Aufstiegs. Den sehe ich in der realhistorischen Entwicklung. In kurzer Zeit entstand ein riesiger einheitlicher muslimischer Herrschaftsbereich - und die Sieger waren so schlau, von den eroberten Kulturen und den Nachbarn zu lernen.

SPIEGEL: Erst die wirtschaftlich-militärische Dominanz hat also die Kräfte freigesetzt für kulturelles Schaffen?

ضمناً بدین وسیله از این دوست عزیز قلباً تشکر می کنم!

برداشت ها مختلف هستند، اما جهان و انسان به پیش می روند و از روی حقایق آرام آرام پرده ها به کنار کشیده می شود، ولی آن وقت ها ما و شما خواهیم بود، شاید حتی قصه ما نیز، دوست عزیز!